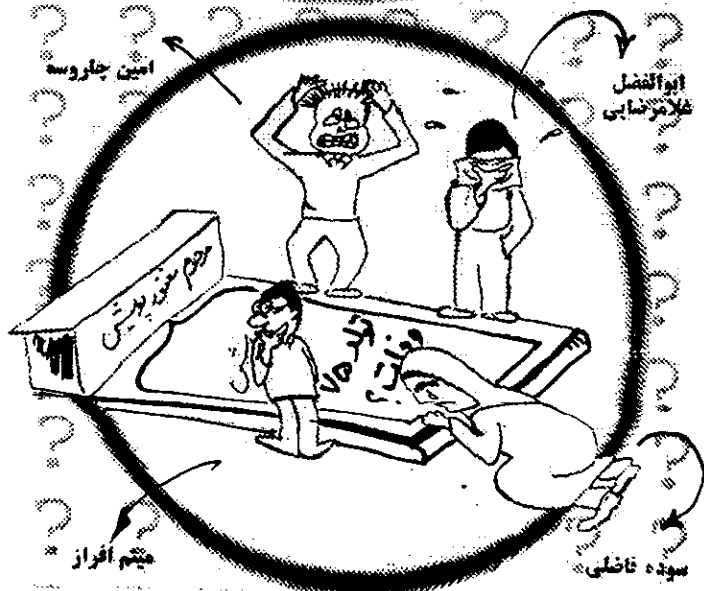


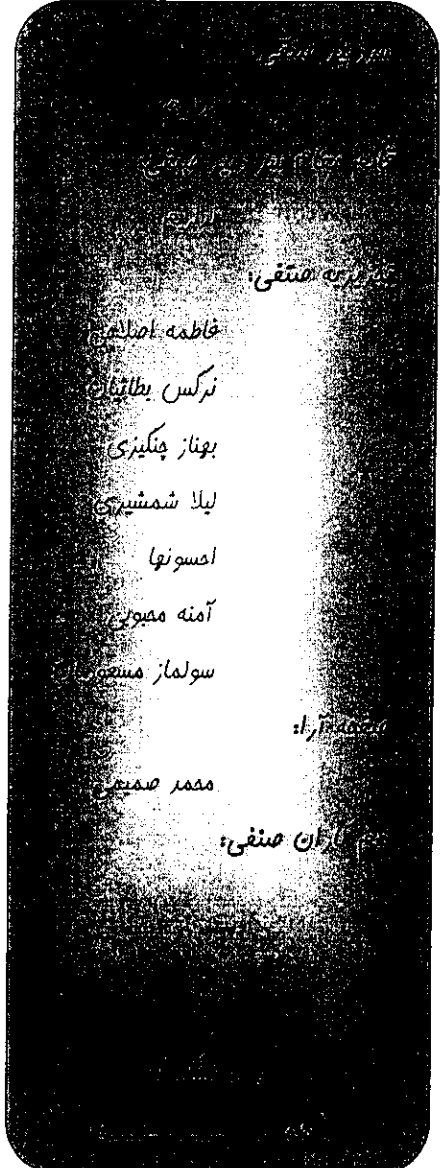
بُخشا

بخش صنفی

فروردین ۷۹



به نام خدا



- ۳ نامه ی یک عضو هیأت مشورتی پویش
- ۴ مقاله هیأت بازرسین شورای صنفی
- ۶ ما تکنیکی هستیم، پلی تکنیکی هستیم!
- ۸ شورای صنفی دولتی یا دانشجویی؟
- ۹ تحلیل عملکرد شورای پنجم با توجه به واقعه دوم خرداد
- ۱۰ دانشگاهای ما بیمار هستند!
- ۱۲ سلف سرویس هر روز بدتر از دیروز!
- ۱۳ بابا وضع ما خیلی بهتر از این حرفاست
- ۱۷ من آهنگساز نیستم
- ۱۹ اینجا ته دنیاست
- ۲۱ من یک ۷۶ ی هستم!

به نام یزدان پاک

۷۸/۱۰/۸

اعضاء محترم هیات مرکزی نشریه پویش

با سلام و تحیات

پویش نشریه‌ی دانشجویی دانشکده‌ی کامپیوتر، این روزها با چالش‌هایی روبرو شده است که دوستان آنرا نگران ادامه‌ی کار آن می‌کند. در حالیکه شما در جلسات خود به بررسی شیوه‌های مدیریتی این نشریه و تغییر آن به منظور بازسازی و بهینه‌سازی پویش می‌پردازید نظراتی هم هست که شاید اطلاع از آن بتواند در پیشبرد روند بازسازی، شما را یاری دهد. به نظر می‌آید مشکل پویش در این روزها مشکل سازمان اجرایی و مدیریتی آن نباشد بلکه پویش در هر شکل مدیریتی و ساختار اجرایی محتاج وفق دادن خود با فضای جدید دانشکده می‌باشد. پویش به عنوان فصلنامه علمی - صنفی - فرهنگی، دیگر نمی‌تواند ایفاگر نقشی سازنده و موثری در آینده‌ی دانشکده کامپیوتر باشد و با از دست دادن این موقعیت، با هر ساختار مدیریت اجرایی راه به جایی نخواهد برد. با توجه به انتشار "باشورا"، "تازه‌ترین" و احتمالاً در آینده "تنهایی"، پویش تمامی جذابیت خود را از دست خواهد داد و دچار پیری خواهد شد چرا که نخواستن روزهای جدیدی برای خود بیافریند. پویش اگر همچنان با گسست‌های بسیار به فعالیت خویش ادامه دهد جز دو یا سه شماره‌ی دیگر دوام نخواهد آورد. لذا شیوه‌های زیر شاید در بازسازی این نشریه‌ی پویا موثر واقع شوند:

۱. جدا نمودن بخش علمی از دیگر بخشها

۲. انتشار یک فصلنامه علمی - تخصصی با کیفیت بالا در صورت امکان هزینه‌ی دانشکده

۳. انتشار یک دو هفته‌نامه‌ی صنفی به صورت پیوسته و مداوم با محتوای تحلیلی و بخش خبر ژورنالیستی

۴. انتشار گاهنامه‌های فرهنگی و یا ایجاد ستون‌هایی در دو هفته‌نامه پویش برای داستان‌های دنباله دار یا اشعار و قطعات ادبی

۵. تفریت هیات مرکزی و تبیین جایگاه آن و در صورت عدم توانایی در این کار، حذف هیات مرکزی از اساسنامه‌ی پویش

۶. کاهش اعضای تحریریه به ۴ نفر و فعال کردن تحریریه‌ی بخشها در یک برنامه‌ی درازمدت با استفاده از شیوه‌های متفاوت

گرچه شیوه‌ها و روش‌های دیگری نیز می‌تواند ما را به بهره‌وری بهتر رهنمون شود اما مجال ذکر آنها نبود.

ابوالفضل غلامرضایی

عضو هیات مشورتی پویش

از جمله کارکردهای هیات بازرسی نظارت بر دیدگاههای کلان شورای صنفی است. در همین راستا هیات بازرسی مقاله زیر را در اختیار آن شورا قرار می‌دهد تا کمکی باشد به دیدگاه اعضای شورا به فعالیتهای صنفی - شورایی. همچنین رونوشت آن به پوشش و تابلوی آزاد نیز ارسال می‌گردد.

از شورا چه می‌خواهیم؟

میراث چهار شورای نخستین این بود که دانشکده، شورای صنفی را جدی بگیرد. اما در این میان، خود شورا روشی برای هماهنگی بودن و منسجم ماندن پیدا نکرد. در شورای پنجم اما، به پشتوانه‌ی جایگاهی که در دانشکده پیدا کرده بود، توانست انسجام و هماهنگی خود را بدست آورد و آن را استوار سازد. به این ترتیب شورای پنجم توانست عمده‌ی فعالیتهای خود را متمرکز سازد در اینکه دانشجوی دانشکده‌ی کامپیوتر بودن را لذت بخش تر سازد؛ به عبارت دیگر تلاش کند تا کیفیت زندگی در دانشکده‌ی کامپیوتر را ارتقا بخشد. در اواخر بهار، بعد از ۸ ماه فعالیت شورا، جو دانشکده و توانایی‌های شورا به آن درجه رسیده بود که شورا بتواند به کار اصلی خود، یعنی دفاع از حقوق صنفی یک دانشجوی مهندسی کامپیوتر، بپردازد. اما با فرا رسیدن واقعه‌ی ۱۸ تیر و جنب و جوش لباسشخصیها (که منجر به تعطیلی کل دانشگاه در تابستان و قطع ارتباط بچه‌ها با یکدیگر گردید) به همراه خستگی اعضای اصلی شورا، آن جو آماده افت پیدا کرد. به هر صورت این انتظار از شورا باقی ماند که به کارهای صنفی بپردازد.

هنگامیکه شورای پنجم توانایی پیدا کرد که هم خود را یکپارچه نگه دارد و هم فضای دانشکده را مطلوب‌تر نماید، طبیعی است که از او انتظار کارهای بزرگتر هم برود. اینکه می‌گفتند شورای پنجم برنامه ریزی کلی ندارد، قبل از اینکه یک انتقاد باشد، یک انتظار بود و از آن شورا، توقع بجا و حقیقی بود. این انتظارات، دو بعد داشتند. اول: اکنون که دانشکده جذابیت پیدا کرده، باید فضای علم و تحقیق هم بر آن حاکم شود و دوم: دانشکده باید با صاحبان صنایع ارتباط برقرار سازد و نام دانشکده‌ی کامپیوتر دانشگاه امیرکبیر، در میان آنان نام مطرحی باشد. شورای ششم در چنین فضایی و با شعار کردن چنان خواسته‌هایی، کار خود را آغاز نمود.

شورا چه بکند؟

آنچه شورای پنجم به ارث گذاشت، فضایی بود که در آن اگر شورایی صرفاً به انجام همان کارهای شورای پنجم اکتفا می‌کرد (مانند افطاری دادن، برگزاری اردو، خرید روزنامه، تشکیل کلاسهای access و جاوا، بخش فیلم، برپا داشتن مسابقات ورزشی و ...) دیگر کار صنفی انجام نداده است و به قول آقای غلامرضایی، تبدیل به یک "واحد فوق برنامه" می‌شود. شورای ششم باید وارد مرحله‌ی جدیدی از فعالیتها شود و آن ستاندن حقوق دانشجویی یک دانشجوی مهندسی کامپیوتر است. در این برهه از فعالیت صنفی و تحقق آن دو خواسته، دانشکده نقش کلیدی دارد. شورا باید وارد مذاکرات جدی با اساتید و مدایران دانشکده شود.

خواننده‌ی اول؛ به وجود آمدن جو علمی-پژوهشی. بسیار کم ذوقی است اگر تصور کنیم کنار این همه کلاسهای درس دانشکده، برگزاری چند کلاس web و visual basic باعث علمی شدن دانشکده خواهد شد و جایی که درسهای تخصصی ما

شکست خورده اند، این چند کلاس پیروز خواهند شد. نباید فراموش کنیم که شورا تولید کننده نیست؛ شورا ستاننده‌ی حقوق صنفی دانشجویان است. جزو این حقوق (یا لاقلاً در صدر آنها) این نیست که یک شورای صنفی داشته باشند که برای شان کلاس جاوا برگزار کند؛ اما داشتن اساتیدی که کلاسها را از حالت منولوگ خارج کنند، راهنمای دانشجویان برای تحقیق و خلاقیت باشند و نه تنها اتاق شان همیشه پر از دانشجو باشد، بلکه اتاق ترمینال و سایت طبقه ی ۹ را (با تمام حقارتش) مملو از دانشجوی کامپیوتر نمایند (و دیگر شورا مجبور نباشد در اتاق خود این جمله را بنویسد: 'لطفاً اوقات فراغت خود را در جایی غیر از شورای صنفی بگذرانید'. از حقوق ما داشتن استادانی است که فرهنگ دانشجو و مهندس کامپیوتر بودن را بدانند و بتوانند آن را به ما انتقال دهند. آنچه شورای صنفی ششم باید انجام دهد، سوق دادن شوراها را دانشکده (هوش مصنوعی، نرم افزار، سخت افزار و غیره) به سمتی است که جلسات خود را مصروف این نمایند که راه هایی برای تحقق این خواسته های دانشجویان بیابند. شورای صنفی باید کاری کند که اشتغال اساتید و مدیران دانشکده مربوط به این خواسته ها باشد. شورای صنفی، ایجاد کننده ی این جو نیست، بلکه بازخواست کننده ی دانشکده (به نمایندگی از دانشجویان) برای چنان جوی است. شورا باید این حقوق را از دانشکده، برای دانشجویان بگیرد؛ نه اینکه خود، شخصاً آنها را ارضا کند.

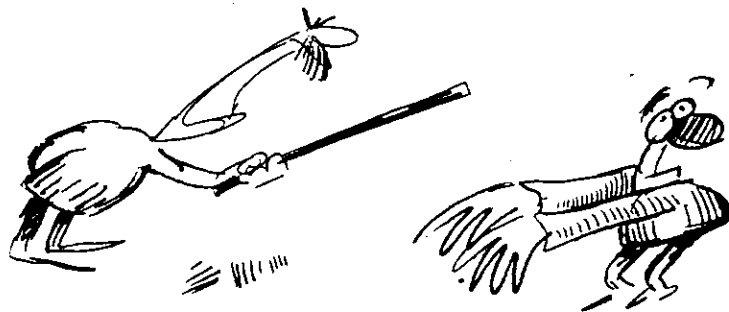
خواسته ی دوم: برقراری ارتباط با صنعت. اینجا هم حکایت به همان نحو است. شورا نباید مستقیماً خود تلاش کند که پروژه های بگیرد یا پلی بین دانشکده و صنعت ایجاد کند. شورای صنفی (حتی اگر قادر باشد) نباید از یک جایی به طریق یک رابطی در یک کارخانه ای بگیرد پروژه ای برای یک چند نفری سفارش بگیرد. این باز کم لطفی به اساتید است. اینکه ما شورایی داشته باشیم که از کارخانه ها پروژه بگیرد جزو حقوق ما (یا حداقل، حقوق اولیه ی ما) نیست؛ اما اینکه اساتیدی داشته باشیم که پروژه های کارشناسی تعریف کنند که مشکلی از این همه مشکل مملکت را حل کند و به درد کسی، جایی بخورند؛ از حقوق شهروندی و دانشجویی ما است و نیز اینکه اساتیدی در دانشکده درس دهند که اعتباری داشته باشند تا بتوانند با استفاده از آن اعتبار، از کارخانه ها و شرکتها پروژه سفارش بگیرند و متناسب با آن، پروژه های کارشناسی مان را تعریف کنند و به این صورت، شاید حاصل تحقیق ۱۰ نفر باعث کامپیوتریزه شدن قسمت دیگری از این سرزمین تشنه ی اتوماسیون شود. هنگامی که اساتید پل دانشجویان با عرصه ی صنعت می شوند، مجال فعالیت دانشجویان آنچنان فراخ می گردد که پروژه های دانشجویان سال دوم و سوم را هم متحول می سازد و نوع جدیدی از ارتباط بین دانشجویان (خصوصاً دانشجویان کارشناسی و کارشناسی ارشد) را ایجاد خواهد کرد. داشتن اساتیدی که نسبت به صنعت بی تفاوت نباشند و با آن در ارتباط باشند، هم پایه های علمی تکنولوژی را وارد دانشکده می کند (computer science) و هم جنبه های مهندسی (computer engineering) آن را. این هم از حقوق ما است و شورای صنفی ستاننده ی آن.

نتیجه

شورای ششم بر دست آوردهای ۵ شورا ایستاده و باید بتواند بالاتر برود. آنچه برای شورای پنجم، برنامه ریزی کلی محسوب می شد، برای او باید کارهای روزمره باشد. اگر شورای پنجم در پی افزایش همدلی بین دانشجویان بود، شورای ششم (به پشتوانه ی آن همدلی) باید به فکر همدلی استاد و دانشجو باشد و در پی حقوق صنفی یک دانشجوی مهندسی کامپیوتر.

هیات بازرسی

شورای صنفی دانشکده کامپیوتر



خلاصه در همان روز اول پویش کلی دوست پیدا کرد! بسیاری از ارباب حراست دانشجویی، پویش را مستحق عنوان نشریه برتر دانشجویی می دانستند! در همان روز اول، به موج اجازه ندادند تا شماره های قبل از ۵ خود را روی میز بگذارند و مجبور شد که زیرمیزی بفروشد!

در روز دوم جاسوئیچها تمام شدند (به غیر از دوتا که یکی شان را برای آقای

خاتمی نگهداشته بودند) و تقریباً هرچه داشتند، فروخته شده بود. در آن روز، توکانیستانی (کاریکاتورست معروف) به دعوت نشریه لیخند دوم (دانشگاه اصفهان) به راه غرفه ی آن نشریه، در غرفه ی امیرکبیر حل شد! طرح روی جلد پویش ۹، او را هم گرفته بود و هنگامی که تمام طرح را دید گفت "محسن ظریفیان؟! (آره! محسن صاحب سبک شده!) و بعد سر فرصت کاریکاتورهای پوشهای قبلی را نگاه کرد (و بچه های دانشگاه اصفهان حرص خوردند!) غرفه پلی تکنیک را در حالی ترک کرد که احساس می کرد روز پر باری داشته! بعضی ها که شعار غرفه را خوانده بودند و طرح روی جلد پویش ۹ را هم دیده بودند می پرسیدند "شما ادامه دهنده ی راه موج هستید؟" (اینکه "راه موج چه هست؟" را از حسین بخشنده مسؤول پاسخگویی به سؤالات درباره ی موج، پرسید! برای آدمک دهن بسته ای که در بیرون جشنواره آویزان کرده بودند و بیانگر نشریاتی بود که قربانی شده بودند، طرح روی جلد پویش ۹ را هم خواستند تا به



آن آویزان کنند! (پویش البته هنوز قربانی کسی خارج از دانشکده نشده. افرادی خواهان راهنمایی بودند و عده ای طالب مشورت) کسانی هم سراغ بچه های دانشکده را می گرفتند که از روی آثارشان با آنها آشنا شده بودند (مثل فاطمه رحیمیان و علیرضا بذرافشان یکی از مسؤولین جشنواره ی اول و دوم، بعد از دیدن پویش گفت: "در حق پویش ظلم می شود اگر جایزه نگیرد" و منظور من اصلاً یک جایزه زورکی بخش ویژه نبود! به دوستان نس

اولین جشنواره ی نشریات دانشجویی در آبان ماه سال ۷۷ در تهران تشکیل شد. در آن جشنواره کلاً ۱۱۴ نشریه شرکت نمودند و پویش مقام اول را در کاریکاتور به دست آورد. در جشنواره دوم (یعنی همین جشنواره ی اخیر)، حدود ۵۰۰ نشریه حضور داشتند و پویش مانند قبل حضور فعالی داشت. آنچه به نظرم رسد این است که وجهه بیرونی پویش همچنان مطلوب است.

۵ نشریه ی مدعو و چندین نشریه ی مهمان این مدعوین، به همراه مقدار زیادی کامپیوتری سوار مینی بوس شدند. در اصفهان، مهمانسرای دانشجویی خوابگاههای دانشگاه اصفهان، محل اقامتشان بود و اولین شب را هم همان جا گذراندند. صبح روز بعد رفتند که غرفه شان را تحویل بگیرند و پذیرش بشوند و کاملاً طبیعی است که این کار با تأخیر

انجام شود و در این حین هم حمید رستمی مصاحبه ی به اصطلاح مستقیمی با رادیو اصفهان در باب انتظارات دانشجویان از آقای خاتمی داشته باشد. بعد که صبحانه خوردند و غرفه ۱۰ متر مربعی خود را تحویل گرفتند و با دکتر خسروی (معاون فنی - اجرایی جشنواره) دعوا کردند که "چرا غرفه ی ما کوچک است و شما ما را سر موج قربانی کرده اید" (البته می دانستند که برای ۵ تا نشریه همین فضا را در نظر گرفته بودند پس به یک میز و چند تا صندلی اضافه قناعت کردند. خلاصه این شد که یک پای دکتر خسروی اصولاً در غرفه ی امیرکبیر بود. هنگام تزئین غرفه، هیچ دعوایی جناحی رخ نداد، گو اینکه پویش نصف غرفه را اشغال کرده بود. جا کلیدی های آویزان، آرم پویش و دانشکده ی کامپیوتر روی یونولیت، CD های ضمیمه، کاریکاتورهای محسن ظریفیان، طرح روی جلد پویش ۹ و شعار غرفه:

موج است حدیث پویش آب یعنی که نرفته بحر در خواب (کف و سوت)

آسه برو آسه بیا که گربه ...

و مطابق سیاست پلی تکنیکی که هیچ کس را تحویل نمی گیریم هیچ کس را تحویل نگرفتند و عکس هیچ بنی بشری (حتی خاتمی) مزین غرفه شان نبود.

بعد از افتتاحیه و در آغاز بازدیدها یک نفر سراغ پویش را گرفت! (از آشنایان پویش در جشنواره قبلی بود) اصولاً کسی نبود که در غرفه پلی تکنیک بیاید و به پویش ابراز علاقه نکند (اگر هم کسی بود، بچه های غرفه تحویلش نمی گرفتند! در همان نیمه ی نخستین روز اول، درآمد پویش بیش از دوبرابر درآمد مجموع نشریات امیرکبیر بود. اکثر نسخه های پویش ۹ (با قیمت ۱۵۰ تا ۲۵۰ تومان!) فروخته شد. جاسوئیچی ها کاملاً مورد استقبال قرار گرفتند و DC های ضمیمه برای همه جالب بود (هرچند کسی نخرید!) و

داشت به ایشان جا کلیدی بدهد! در همان روز، بعد از ظهر، آقای قمی (تنها نماینده ی رهبری در دانشگاهها که نمایندگی مستقیم از رهبر دارد) هم آمد، حرف زد، ابراز امیدواری کرد و بعد هم رفت. روز تمام شد!

نتیجه ی مهم: در آن روز، هیچ کس حوصله اش سر نرفت. اتفاقاً مسؤولینی که از پلی تکنیک فارغ التحصیل شده بودند (مثل ریاضی و اسماعیلی) دستشان را خوانده بودند، چون آنها تنها بعد از اینکه از مسؤولین شدند، محافظه کار گشتند!

در روز چهارم، وقت کردند که جشنواره را بگردند و بعد از ظهر هم اختتامیه بود. آن جا هر سخنرانی که بیش از حوصله ی دانشجویان و دور از حوزه ی علاقه ی آنها حرف می زد (تقریباً تمام سخنرانان!) با کف های ممتد، تشویق به نشستن می شد و اگر برنامه یا صحبت سخنران به رکود بر می خورد، موشکهای دانشجویان بود که به هدف تصرف سن، پرتاب می شدند (و تنها در حین سخنرانی دکتر خانیکی، این فتح انجام شد!) در همین روز، داوران تصمیم گرفتند ۳ جایزه ی ویژه (که هنوز صاحب نداشت) را به نشریات دانشگاه امیرکبیر اختصاص بدهند و حامد قنادپور، هنگام گرفتن جایزه ی پویش تُرُش روی بر سن رفت و تُرُش روی برگشت. زمانیکه خاتمی در جشنواره حضور پیدا کرد، دانشجویانی که غیر از ارباب جراید بودند(!) از نرده های به اصطلاح مانع، عبور کردند و دور ساختمان جشنواره تجمع نمودند و بالاخره بر اثر فشار، شیشه ها شکست و خاتمی را مدتها قبل از اینکه به غرفه ی امیرکبیر برسد، بیرون بردند، گویا کسانی خاتمی را دوست دارند! در پایان به این شعر، که زمانی سرود رسمی دانشگاه پلی تکنیک تهران بود، توجه بفرمایید:

ما تکنیکی هستیم

پلی تکنیکی هستیم!

ما تکنیکی ها

سرور و سالار جهانیم

اینیم، آنیم

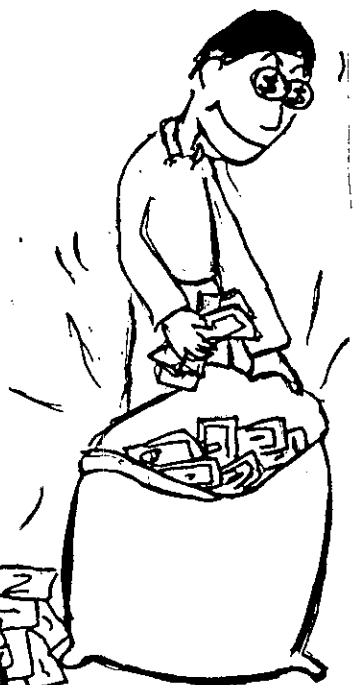
چنینیم و چنانیم

از شیر نترسیم

که خود شیر زنیانیم

ما تکنیکی هستیم

پلی تکنیکی هستیم.



مرسی

صفحه ی ۷

ناجی، احد هراتی و فاطمه رحیمیان، پویش را با تخفیف ویژه (دانه بزرگ) فروختند و آنها هم سلام رساندند! سهیل سیادت نژاد شناس هم به آنها سر زدند.

روز سوم، همه مطمئن بودند که پویش و دیگر نشریات امیرکبیر جایزه می گیرند و پیشاپیش به پویش و مجالش می کشند اما نزدیک ظهر، انجمن صنفی نشریات دانشجویی شد (اجمالاً قضیه این گونه بود که در جشنواره ی اول، دانشجویی برای خودشان یک انجمن صنفی درست کردند. یک نهاد مدنی میانی، از حقوق نشریات دانشجویی دفاع



در جشنواره دوم، دومین انتخابات آن انجام شود. اما قبل از جشنواره، نهاد نمایندگی، یک شورای نشریات دنیا آورد که به عنوان یک نهاد موازی فعالیت کند و در آن هم از روز سوم شروع کرد) و نیز یکی از مسؤولین پویش را در روزی ما ناراحت بود گفت: نه پویش جایزه نمی گیرد. پلی تکنیک مثل اینکه هیات داوران با پویش حلاصه بعد از این خیر، در طی جلسه ای که برگزار کردند و بعضی ها هم دراز کشیده بودند، تصمیم گرفتند که پویش را تعطیل کنند (قابل ذکر است که پویش فروشش را هم چیز را جمع کردند و تزئینات غرفه را روی زمین گذاشتند. دقیقه نگذشت که مقدار زیادی دوربین و واکن و دوربین اطراف غرفه جمع شد. کلامی نبود که بگویند و ده آن را ضبط نکند. آدمهای مهمی شده بودند! از آنجا هم می خواستند! دکتر خسروی هم طبق معمول از پویش فریب به اتفاق بازدیدکنندگان، حمایت می کردند، اما برای تعطیل کردن غرفه شان را کردند و بعضی ها گفتند اگر دعوا شد ما هم هستیم! در تمام این مدت، اکثریت کامپیوتری (هزاره مقدم هم اضافه شد) همه می کردند! بعد از مدتی اعلام کردند به احترام آقای امیرکبیر در هنگام بازدید ایشان باز خواهند کرد (پویش قصد

نسخه‌ی اولیه این مقاله ابتدا برای باشورای ه نوشته شد که به هر ترتیب چاپ نشد. پوشش ۱۰ طبیعی ترین بستر بعدی برای بیان آن بود و باز به هر ترتیب پوشش دهی هنوز منتشر نشده. مجال در این بین آنرا چاپ کرد و این مقاله تغییر یافته آن است.

باید نمایندگانی انتخاب کنند که بتوانند به طور سازمان یافته از حقوق فراموش شده یا زیرپا گذاشته شده شان دفاع نمایند. این طور بود که شوراهای صنفی دانشجویان در تمام دانشکده‌ها شکل گرفت. و همینطور هم شد که شورای دبیران شوراهای صنفی دانشگاه تشکیل گردید. این، گامی در جهت تقویت مدنیت بود. یکی دو سال بعد، زمان انتخابات ریاست جمهوری رسید و کسی بیشترین آرا را آورد که از جامعه مدنی سخن می گفت. دولتی که او تشکیل داد، لزوم وجود تشکل‌های صنفی را می فهمید و این، بارها و بارها گفته شد. کارهایی هم پس از آن انجام شد که کم نبود. صنف نویسندگان و روزنامه نگاران و بعضی گروه‌های دیگر، به پشت گرمی آن حرفها جان گرفتند و برپا ایستادند. نوبت به دانشگاه‌ها رسید. مدیران تازه‌ی وزارت آموزش عالی،

که تجربه موفق شوراهای صنفی دانشجویان را در دانشگاه امیرکبیر دیده و آموخته بودند، کوشیدند چنان مفهومی را به همه‌ی دانشگاه‌ها معرفی کنند تا چنان سازمانی همه جا پدید آید. این شد که آیین نامه‌های آزمایشی شوراهای صنفی تهیه و ابلاغ و خیلی جاها اجرا شد، تا اینکه امسال، آیین نامه

شوراهای صنفی دانشجویان دانشگاهها و مراکز آموزش عالی رسماً ابلاغ گردید.

و بزرگترین اشتباه هم همین بود. ذهنیت پدرسالارانه‌ای که سالها (و قرن‌ها) شیوه‌ی غالب در اداره جامعه بوده، اینجا هم

شورای غیرقانونی صنفی قصه تازه‌ای نیست. از زمانی که بشر گام در راه تمدن سازی گذاشت، بزرگی کار چنان بود که تقسیم آن به اجزای کوچک، انتخابی ناگزیر می نمود. این به پیدا شدن نوع تازه‌ای از تقسیم بندی بین افراد یک جامعه انجامید: تقسیم بندی بر اساس حرفه و شأن اجتماعی. از اینجا است که مفهوم صنف پیدا می شود. افرادی که در یک صنف می چنگند، منافع مشترکی دارند که سعی می کنند با پیوستن به یکدیگر، قدرتی مضاعف برای حفظ آن بیابند. در کنار این نیاز فردی به تشکیل گروههای صنفی، مدیریت اجتماعی نیز سخت محتاج چنین فرآیندی است. بی حضور چنین موجودیتی، جامعه تبدیل به مجموعه‌ای از بینهایت اجزای کوچک و منفصل می شود که برقرار کردن رابطه‌ای سازمان یافته بین آنها نزدیک به

محال است. تشکلهای صنفی اینجا دست به کار می شوند و با پذیرفتن نمایندگی گروه قابل توجهی از افراد، برقراری یک گفتمان رابطه‌ی اجتماعی را ممکن می سازند.

پس گروه‌های صنفی، براساس قانون شکل نمی گیرند. اساس شکل گیری چنین گروه‌هایی، واقعیت

جامعه غیربدویست. قانون، ابزاری است برای ممکن شدن زندگی جمعی انسان، توافق نامه‌ای است بین این گروههای صنفی برای مشخص شدن چهارچوب بازی. دانشجویان دانشگاه امیرکبیر، از چند سال پیش حس کردند

پس از تصویب آیین نامه‌ی شوراهای صنفی، تشکیلات صنفی واقعی و موجود در دانشگاه امیرکبیر غیرقانونی شمرده شد و فشارهایی شروع شد که مجموعه‌ی نمایندگان دانشجویان، تحت نظر و وابسته به مدیریت دانشگاه فعالیت نمایند.

اثر منفی خودش را گذاشت. اصولاً نه دولت و نه هیچ‌یک از بخشهای آن، نمی‌توانند و حق ندارند برای اصناف جامعه آیین نامه فعالیت صنفی بنویسند. چنین شیوه‌ای، واژه "تشکل صنفی" را از مفهوم عمیق آن تهی می‌سازد و نه تنها بهره‌ای به جامعه نمی‌رساند، که سنتی نااثواب و خاطره‌ای زیان آور در حافظه‌ی جامعه به جای می‌نهد. پس از تصویب اساسنامه، تشکیلات صنفی واقعی و موجود در دانشگاه امیرکبیر غیرقانونی شمرده شد و فشارهایی شروع شد که مجموعه‌ی نمایندگان دانشجویان، تحت نظر و وابسته به مدیریت دانشگاه فعالیت نمایند. اساساً حیطه‌ی کار و فعالیت شوراهای صنفی از حیطه فعالیت رسمی و بوروکراسی دولتی جداست و هر تلاشی در جهت هدایت تشکل صنفی دانشجویان به قرار گرفتن در پوشش و حیطه‌ی

عملکرد ساختار اداری دانشگاه (معاونت دانشجویی) نقض غرض و تعویق فرآیند اجتماعی شدن دانشجویان است. دانشجویان باید در دانشگاه تشکیل نهادهای مدنی را تمرین کنند. باید بیاموزند که کسی جز خود آنها، نمی‌تواند زندگی و فردای بهتری بسازد. بیاموزند که خلاقانه در "کنش"ها پیشقدم شوند، که رفتارهای واکنشی دردی را دوا نمی‌کند. اگر قرار بر این باشد که امروز دولت و وزارت و مدیریت رسمی دانشگاه متولی تشکل صنفی دانشجویان باشند، فردا چه دستی و از کجا باید مسائل و گرفتاریهای کشور را حل کند؟ و این یعنی تمدید وضعیت واخوردگی جامعه ایرانی و تعویق فرآیند شکل‌گیری مدنیت.



یک - و تنها یک - سیدی برای همه
CD پویس ۱

تحلیل عملکرد شورای پنجم با توجه به واقعه دوم خرداد

اسونها

افت مفسور، یعنی افت مفسور برای "نه" گفتن به شورای پیشین بوده و معنایش هم این است. که فی، الجملة، دانشجویان آنتنان نیازی برای تغییر، اساس نمی‌کردند تا متماً رای خود را تأثیر دهند و لایه از عملکرد شورای پنجم راضی بودند امیدواریم در انتخابات هفتم، ۴ نفر بیشتر شرکت نکنند

بین علمای جامعه شناسی مشهور است که هنگامی که مردم از عملکرد دولتی راضی نیستند، در انتخابات دولت بعدی، مفسور گسترده‌ای فوهند داشت. از تحلیل گران جامعه‌ی ما هم نقل است که واقعه دوم خرداد، یک "نه" بزرگ بود و این دلیل مفسور مردم در انتخابات ریاست جمهوری بود. یعنی مفسور پیدا کردند تا جوی را که از آن ناراضی بودند تغییر بدهند. در انتخابات ششم شورا هم، تعداد شرکت کنندگان ۲۰ در صد کاهش یافته بود و به ۲۱۵ رسیده بود. طبق اقوال بالا، این

گیرد.

مشکل اصلی ما نحوه نگرش به آموزش عالی و دید ما نسبت به دانشگاه است. مشکل اینجاست که نمی دانیم دانشگاه چه هست؟ مختصات آن چه می باشد؟ رسالت آن چیست؟ فرق آن با مدرسه چه می باشد؟ ما که در زمینه دانش اندوزی قدمتی چند هزار ساله داریم آیا نیاز به دانشگاه داشتیم؟ آیا اکنون که دانشگاه را از تمدن غرب وام گرفتیم صحیح دریافت کردیم؟ آیا لوازم و پیامدهای آن را دارا هستیم؟ که اکنون در مقام قیاس برآمده ایم؟ اما در جامعه دانشگاهی ما (اساتید و دانشجویان) به راحتی از کنار این سؤالات گذشته اند و حتی برای بعضی ایجاد سؤال هم نشده است. چه بسا خبر ندارند که امروز برای پاسخگویی به این سؤالات رشته های آکادمیک فلسفه علم، تاریخ علم، روانشناسی علم و جامعه شناسی علم و... پدید آمده اند. هنوز واژه های عالم و دانشمند و فاضل و حکیم و با سواد را مترادف معنی می کنند و همان ذهنیتی که در قرون دوم

و سوم هجری از علم داریم کماکان بر جامعه دانشگاهی حاکم است. دانشگاه را مدرسه ای تلقی می کنیم برای انتقال اطلاعات و تربیت اهل فضل، نه پرورش خلاقیتها و تربیت کارآفرینان جامعه جدید. هنوز استاد خوب را کسی می پندارند که محفوظات بیشتری دارد و همه چیز را می داند. اساتید همه هنوز بصورت

منولوگ در کلاس درس، حرف می زنند و محفوظات خود را در قالب یک جزوه عرضه می دارند و در نهایت هم از همان جزوه سؤال طرح می نمایند و پاسخ می طلبند! دانشجو در دانشگاه فقط و فقط با یک نمره ی معدل مشخص می شود و هویت می یابد. هنوز علم را کسب کردنی می دانیم و تصور بر این است که علم در جایی هست -نوشته شده است- و ما باید

دانشگاه امیرکبیر به رده ی دوم دانشگاههای صنعتی کشور نزول پیدا کرده است.

دانشگاه امیرکبیر از سوی کارشناسان کره ای، مدرسه عالی قلمداد شده است.

گزاره های بالا، که در میان دانشجویان رواج پیدا کرده اند، اگر جزو شایعات هم قرار گیرند، باز اوضاع آنقدر وخیم است که دانشگاهیان امیرکبیر پدیرای آن باشند.

از نگاه دیگر:

سیلابس درسی دانشگاه امیرکبیر با "MIT" یکسان است. اکثر اساتید این دانشگاه فارغ التحصیل دانشگاههای درجه اول مغرب زمین هستند. دانش آموزان ما هر ساله در المیادهای علمی مدالهای طلا را درو می کنند. ضریب هوشی ایرانیان بسیار بالاتر از دیگر کشورهاست. اما دانشگاههای ایران کجا و دانشگاههای غرب کجا؟ محصولات اینها چیست؟ محصولات آنها چگونه است؟ ...

سؤال این است، چرا با توضیحات بالا نتایج معکوس حاصل می شود؟ آیا مشکل این است که دانشجویان ما خوب و زیاد درس نمی خوانند؟ امکانات آموزشی، آزمایشگاهی و... کم است؟ اساتید خوب تدریس نمی کنند؟ فضای آموزشی، جزوه و کتاب کم است؟ مشکلات اقتصادی و اجتماعی و سیاسی بازدارنده است؟ واقعیتش این است که اگرچه موارد بالا هم

جزوی از مشکلات هستند ولی مشکل اصلی چیز دیگری است. به بیان دیگر اگر مشکلات فوق همه برطرف شوند باز دانشگاههای ما بیمار و علیل هستند. چرا که اوضاع جدید و جوامع جدید، بسیار پیچیده و دارای مسائل درهم تنیده ای هستند. برای ارزیابی یک جزء خاص باید مختصات و فلسفه و ترابط آن جزء با دیگر اجزاء، مورد ارزیابی و سنجش قرار

مشکل اصلی ما نحوه نگرش به

آموزش عالی و دید ما نسبت به

دانشگاه است. مشکل اینجاست

که نمی دانیم دانشگاه چه هست؟

مختصات آن چه می باشد؟ و

رسالت آن چیست؟

الکترونیک هر ۳ سال و کامپیوتر هر ۱۸ ماه دو برابر می‌شوند) روش و مکانیزم و شیوه‌ی خاص خود را می‌طلبند که آن فرهنگ و منش برما حاکم نیست اگر با همین روش و منش با دنیای جدید و بمباران اطلاعات مواجه شویم (و تا حدودی شده ایم) یا سرخورده و حذف می‌شویم یا اینکه اگر خیلی پشتکار داشته باشیم شروع به یادگیری همه چیز می‌نماییم! و انبانی از اطلاعات می‌شویم که بعداً مترجه خواهیم شد چه کار عبثی انجام داده ایم. باید از این وادی سرخود را بیرون آوریم و دید و نگاه و نگرش خود را اصلاح کنیم و بدانیم برای جمع کردن براده‌های آهن در خاک وسیله‌ای چون آهنربا وجود دارد و نیاز نیست یک دانه یک دانه آنها را از خاک برداریم.

برویم و با دقت و زحمت بخوانیم، یعنی حداکثر آموزش علم موجود. یا هدف دانشگاه را استفاده از دانش موجود می‌دانیم تا تولید دانش. در چنین تفکری تحقیق، پژوهش، خلاقیت، نوآوری معنی ندارد یا کم‌رنگ و نشدنی است. انگیزه‌ی تأسیس مراکز آموزش عالی از ابتدا در کشور ما چنین بوده است و همینطور هم باقی مانده است. و معمولاً مراکز آموزش را هم بدون توجه به ماهیت آنها جایی تعریف می‌کنیم که مدرک بالاتر از دیپلم ارزانی کند. فرق ماهوی بین دانشگاه و مدرسه را نمی‌دانیم. در صورتیکه اطلاع یافتن از محتوای صدها کتاب که هر سال در هر تخصصی نوشته می‌شود یا (پژوهشی بطوریکه نظر کارشناسان علوم در هر رشته می‌گردد ولی در رشته برق هر ه سال، رشته

همه با هم

در

همایش دانشجویی علوم و مهندسی کامپیوتر

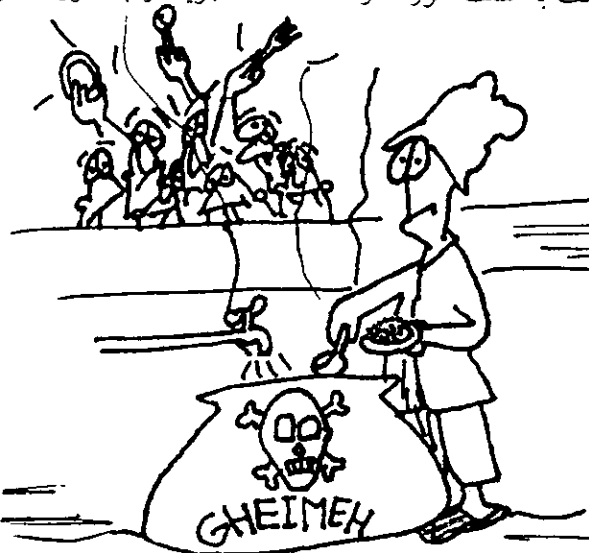
انجمن کامپیوتر ایران



کنند، بجا است که این جامعه ی به اصطلاح مترقی ناتوان از حل یکی از ابتدائی ترین مشکلاتش که همانا یکی از ابتدائی ترین نیازهای بشر، یعنی غذا خوردن، باشد؟ (مثل کشوری که با وجود دارا بودن ارکان مدنیت از حل مشکلات اقتصادی ناتوان باشد).

آیا شوراهای صنفی دانشکده ها و یا شورای صنفی خوابگاهها در جایگاه حقیقی شان قرار دارند و آیا مشکلات صنفی دانشجویان را به صورت شورایی حل می کنند؟

موضوع سلف سرویس نمونه خوبی برای پاسخ به این سؤال است و برای طرح این مبحث که شوراهای صنفی به راستی کمتر از همه در زمینه ی صنفی کار کرده اند، کمتر از همه برای صنف دانشجویان (یعنی خودشان) دل سوزانده اند. شاید ذهن ما آنقدر به مسائل دیگر معطوف است که نمی بینم هر روز



ظهر و شام چه می خوریم! در طول ماه مبارک رمضان امسال که غذاهای سلف سرویس به معنای واقعی افتضاح بود (اکثر دانشجویان حداقل ۵۰٪ از غذایشان را شخصاً آماده می کردند) و در دانشگاهی که هم شورای صنفی دارد، هم شورای خوابگاه و هم شورای نظارت بر سلف سرویس، هیچ اعتراض هماهنگ، قانونمند و شورایی صنفی، برای بهتر شدن وضع غذا انجام نشد و مثل جوامع بدوی هر کس ساز خود را می زد، به طوریکه هر روز چندین نفر به کسانی که دستی در امر غذای دانشگاه داشتند، از آشپزها گرفته تا مسؤل سلف و امور دانشجویی و حتی ریاست دانشگاه اعتراض می کردند و یا غذا نمی گرفتند و یا... هماهنگ ترین کار انجام شده، اعتصاب غذا آنهم فقط در یک خوابگاه بود. آیا واقعا شوراهای صنفی در جایگاه واقعیشان قرار دارند و آیا می توان پذیرفت که دانشجویان این دانشگاه درک صحیحی از امور صنفی ندارند آنهم با حضور چندین ساله شوراهای صنفی؟

در حالیکه دانشگاه صنعتی امیرکبیر، با سابقه حضور چندین ساله ی شوراهای صنفی و تشکلهای صنفی-سیاسی دیگر سالهاست که حضوری فعال در عرصه های سیاسی جامعه دارد و بخصوص در سالهای اخیر نقش کلیدی و تعیین کننده ای در جنبش دانشجویی و حرکت به سوی جامعه ی مدنی داشته و دارد و بطوریکه شاید یکی از مدنی ترین و فعال ترین دانشگاه های کشور و (با وجود شوراهای صنفی) حتی نمونه ای عملی برای سایر صنفهای جامعه در حرکت به سمت شوراهای

تشکل های صنفی می باشد آیا بجا است که در آن، مسائل ابتدایی صنفی، مانند سلف سرویس، بدین حد حاد باشند؟ آیا در دانشگاهی که دانشجویانش عادت کرده اند در مورد تمام مسائل سیاسی و اجتماعی با اعلام مواضع، بیانیه ها و ... اظهار نظر کنند، نباید شاهد هیچ حرکت فرهنگی در جهت بهبود وضعیت

سلف سرویس باشیم؟ آیا دانشجویانی که در حادثه ۱۸ تیرماه به طور فعال به کمک دانشجویان کوی دانشگاه رفته بودند (در نیمه شب جمعه ی کوی دانشگاه، هر که را می دیدی پلی تکنیکی بود) نمی توانند کاری در عرصه ی عمل برای بهتر شدن وضعیت غذای خودشان بکنند؟ آیا بسیاری از دانشجویان امیرکبیر که خبرنگار، نویسنده و حتی سردبیر روزنامه ها و مجلات بیرون دانشگاه می باشند و در مورد تمام مسائل سیاسی تحلیل می نویسند، از نوشتن یک تحلیل و یا نقد بر اوضاع غذایی که می خورند عاجزند و بالاخره در دانشگاهی که بیش از ۲۲ نشریه و مجله دانشجویی دارد، آیا پرداختن به وضعیت سرو غذا باید این اندازه ناچیز باشد؟

ما که فکر می کنیم دانشگاهمان نمونه خوبی از یک جامعه مدنی است جامعه ای که در آن نشریات فراوان و شوراهای صنفی و تشکل های سیاسی مختلف وجود دارند و تقریباً همه ی افراد و گرایشها می توانند حرفشان را بزنند و فعالیت

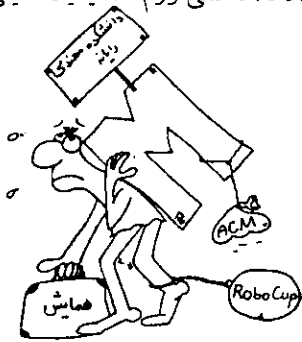
یکی دو هفته مانده به درآمدن پویس صنفی، بخش صنفی به این فکر افتاد که با یک پیش فرض (که با این مصاحبه خیلی هم تایید نشد) مبنی بر اینکه دانشکده ما شاد نیست، بچه ها با هم نیستند و درس هم نمی خوانند مصاحبه ای را ترتیب بدهد. سوالات این مصاحبه بیشتر در راستای ریشه یابی علت و بررسی صحت و سقم این پیش فرض ها بوده است.

پسر ۷۶ ب: آره. شاید شریف بروم ولی اینجا را هم دوست دارم. بچه ها سعی می کنند صمیمی باشند ولی هنوز هم جا دارد.
پسر ۷۶ ج: آره تا حدی. اگر بیشتر در مورد امکانات اینجا خبر داشتم اینجا را انتخاب نمی کردم ولی الان نمی روم چون با اینجا آشنا ترم. خوب است.

دختر ۷۷: بعضیها را آره، بعضیها را نه. از دانشگاه تهران خوشم می آید. صمیمیت بچه ها متوسط است یعنی زیاد هم خوب نیست.
پسر ۷۷: مسلماً. شریف شاید بروم ولی تهران نه، چون از جو امیر کبیر خوشم می آید. کلاً صمیمیت در حد دبیرستان نیست ولی وضع بهتر از دانشکده های دیگر است.

دختر ۷۸ الف: آره، جدأ می گویم نه. بدنیت ولی توی دانشکده دسته بندی ها یک جور است که ممکن است یک نفر به خاطر کمرویی با اینکه صلاحیت بیشتری داشته باشد وارد فعالیتها نشود.
پسر ۷۸: آره خیلی. فکر نکنم چون آنجا را نمی شناسم. عالیه ترم بالایی ها خیلی خوب ما را تحویل گرفتند.

دختر ۷۸ ب: زیاد نه. نه نمی روم. صمیمیت خیلی کم است.



وقتی وارد دانشکده می شوی نگاه ها یا هر چیز دیگری مجبور می کند که خودت نباشی؟

دختر ۷۵: خیلی کم، آن هم به خاطر اینکه به هر حال اینجا محیط خارج است نسبت به خودم.

پسر ۷۵ الف: نه اصلاً.

پسر ۷۵ ب: نه.

پسر ۷۶ الف: بله، تا حدی.

پسر ۷۶ ب: نه آنقدر که اذیتم کند.

پسر ۷۶ ج: اوایل آره، اما حال خودم هستم.

به نظر شما بچه های دانشکده شادند؟ یعنی معلوم هست که اینجا دانشکده ای با متوسط سن ۲۰ سال است؟! دختر ۷۵: آره، بد نیست.

پسر ۷۵ الف: فکر می کنم خوبند.

پسر ۷۵ ب: ای، بد نیستند.

پسر ۷۶ الف: خودشان را شاد نشان می دهند ولی به نظر من واقعاً شاد نیستند بیشتر تظاهر است.

پسر ۷۶ ب: نه اینجا بیشتر شبیه یک اداره است، شاید هم راهش را بلد نیستیم.

پسر ۷۶ ج: دانشگاههای صنعتی اینطور است که بچه ها آرامتر از نشان هستند.

دختر ۷۷: آره خوبه.

پسر ۷۷: کلش خوبه؛ متوسطه.

دختر ۷۸ الف: نه میشه گفت شادند نه میشه گفت غمگین. بیشتر جدیدی ولی به نظرم به چند نفری واقعا غمگینند.

پسر ۷۸: آره، خوبه.

دختر ۷۸ ب: نه، دانشکده شاد نیست.

بچه های دانشکده (دختر و پسر) را دوست

داری؟

اگر الان بهت بگویند می توانی بروی کامپیوتر شریف یا تهران

می روی؟ چرا؟

نظرت در مورد میزان صمیمیت حاکم بر دانشکده چیه؟

دختر ۷۵: آره، می روم چون تنوع است. خوب است.

پسر ۷۵ الف: آره. نه. خوبه.

پسر ۷۵ ب: نه خیلی. نه نمی روم چون اینجا را دوست دارم. بچه ها صمیمی هستند.

پسر ۷۶ الف: آره، شاید شریف بروم ولی بچه های اینجا را دوست دارم به نظرم صمیمیت بیشتر از دانشکده های دیگر (مثل برق) است

کوچکی دانشکده بی تاثیر نبوده باشد. اما بچه ها به نوعی

شده اند که این خوب نیست:

دختر ۷۷: بستگی دارد به اینکه حالم خوب باشد یا نه .
 پسر ۷۷: نه آنقدر که ناراحت بشوم .
 دختر ۷۸ الف: نه، من اصلاً نمی توانم خودم نباشم .
 پسر ۷۸: نه، خودم هستم .
 دختر ۷۸ ب: نه بیشتر از حد معمول .

○ بین پویش، شورا و همایش به نظر شما کدام توی دانشکده فعالترند؟

دختر ۷۵: همایش فعالتره اما کارش مقطعیه .

پسر ۷۵ الف: همایش، از پویش که فعالیت خاصی نمی بینم، مطالب پویش طوری نیست که معلوم باشد مجله ی دانشکده کامپیوتر است.
 پسر ۷۵ ب: همایش، پویش را همیشه می خرم ولی زیاد نمی خوانم.
 پسر ۷۶ الف: همایش، ولی دلم می خواست پویش فعالتر باشد چون پویش یک انگیزه دائمی برای جمع شدن بچه های دانشکده هاست .
 در مورد شورا هم به نظر من شورای امسال هم کارهاش انعکاس بیرونی ندارد، همایش هم زیادی شلوغ شده است .
 پسر ۷۶ ب: همایش .

پسر ۷۶ ج: من زیاد خبر ندارم ولی فکر کنم شورا، پویش را هم فقط یکبار خریدم .

دختر ۷۷: همایش، پویش هم بد نیست ولی می توانست بهتر از این باشد .

پسر ۷۷: همایش، پویش امسال محو شده . توی شورا هم تنها یکسری آدمهای خاص فعالیت می کنند. خوب بود یک طرحی مثل فرم عضویت می دادند که آدمهای کمروتر هم بتوانند در فعالیتهای شورا شرکت کنند .

دختر ۷۸ الف: شورا، من شورا را خیلی دوست دارم ولی جو همایش سردتر است، پویشی ها هم می گویند که کار دارند ولی هیچوقت توی جلسات پویش بقیه را خبر نمی کنند .

پسر ۷۸: به شورا و دبیرخانه سر می زنم و آدم را تحویل می گیرند، در مورد پویش هم چیز زیادی نمی دانم .

دختر ۷۸ ب: شورا، ولی خودم همایش را بیشتر دوست دارم، شورا فقط مال پسر هاست. پویش هم که فقط یک مجله است و فعلاً ارزش خبری نیست .

○ به نظر شما بزرگترین عیب دانشکده چیه؟

دختر ۷۵: امن آدمها و عییشان را شخصی می بینم برای همین نمی توانم عیبی را به کل دانشکده نسبت بدهم .

پسر ۷۵ الف: دانشجویها خیلی دنبال فعالیت فوق برنامه اند .
 پسر ۷۵ ب: دانشکده امکاناتی را که دارد در اختیار بچه ها نمی گذارد، مثلاً همایش برای تهیه ی account اینترنت کلی باید منت می کشید.

پسر ۷۶ ب: بچه ها زیاد با هم نیستند، کافی است همه یک کم فداکاری کنند و اینکه هیچ یک از اساتید ما در رده های بالای مدیریتی و اجرایی دانشگاه نیستند .

دختر ۷۷: دانشکده تاریک است .

پسر ۷۷: فعالیتهای فوق برنامه بین همه تعمیم پیدا نکرده .

دختر ۷۸ الف: همه ی کارها دست یک عده خاصی از بچه های دانشکده است .

پسر ۷۸: عالی است عیب ندارد .

دختر ۷۸ ب: بچه ها با هم نیستند .



○ درس، چندمین چیز مهم زندگی شماست؟ بچه های دانشکده ما

درس خواندن یا درس نخوان و این چقدر مهم است؟

دختر ۷۵: زیاد مهم نیست اما خوشم نمی آید آدم هی بیافتد. به خودشان مربوطه، سعی کنند زیاد درجا نزنند .

پسر ۷۵ الف: به نظر من کسی که می آید دانشگاه باید یکی از معیارهای اصلیش درس باشد. نه زیاد .

پسر ۷۵ ب: از درس خواندن زیاد خوشم نمی آید. درس خوان زیاد نیستند، دانشکده ما بیشتر از بقیه دانشکده ها شاعر دارد.

پسر ۷۶ الف: سومین، متوسط .

پسر ۷۶ ب: خیلی مهم است .

پسر ۷۶ ج: درس برای من یک محور اصلی است چون آینده ام را تعیین می کند. بچه ها معمولاً درسها را می فهمند، به خودشان مربوط است .

دختر ۷۷: مهم است. نه زیاد .

پسر ۷۷: در حال حاضر اولی یا دومی .

دختر ۷۸ الف: مهم است و دوست ندارم فقط لیسانس بگیرم و مهندس باشم .

پسر ۷۸: آقدری که باهاش سرگرم باشم مهم است .
دختر ۷۸ ب: بعضیها درسخوانند و بعضیها هم نه .

○ معمولاً تکلیف تحویل میدهی؟ آن وقتهایی که نمی دهی ناراحتی؟

دختر ۷۵: یکی در میان، نه .

پسر ۷۵ الف: درسهایی که دوست داشتیم تحویل می دادیم. ناراحت می شدم .

پسر ۷۵ ب: تحویل نمی دهم. ناراحتم .

پسر ۷۶ الف: نه. نه!

پسر ۷۶ ب: بله، بله!

پسر ۷۶ ج: معمولاً می دهم. نه .

دختر ۷۷: نه زیاد. آره .

پسر ۷۷: سعی می کنم بدم. پیش وجدانم ناراحتم .

دختر ۷۸ الف: آره. آره!



○ نظرت در مورد استادهاى دانشکده چیه؟

دختر ۷۵: بعضی هایشان ترسناکند .

پسر ۷۵ الف: استادها خوبند، بچه ها را درک میکنند .

پسر ۷۵ ب: بیشتر از ۵۰ درصد آنها فقط در حد درس دادن با بچه ها ارتباط دارند .

پسر ۷۶ الف: بیشتر معمولیند. ولی استادهاى خیلی خوب هم داریم.

پسر ۷۶ ب: به نظر من اصولاً صمیمی شدن با استادها راه خودش را دارد، کلاً خوبند .

پسر ۷۶ ج: استادها با یک ریتم خاص درس می دهند بدون توجه به کسی درس را می فهمد یا نه .

استادهاى قدیمی خوبند ولی استادهایی که فوئند، زیاد

استاد خوب داریم، استاد بد هم داریم ولی بعضی از دانشکده ما زیادی قانونیند .

الف: بیشتر خوبند .

پسر ۷۸: زیاد مقایسه نکردم ولی بیشتر خوبند .

دختر ۷۸ ب: خیلی بی حوصله اند، سر کلاسها فقط می شود خوابید

○ وضع روحیت نسبت به دبیرستان چطوره؟ به دوران دبیرستان

غبطه می خوری؟ ارزشهایت نسبت به دبیرستان عوض شده؟

دختر ۷۵: هر دو تاش خوب بود .

پسر ۷۵ الف: بهتره، به سال چهارم غبطه می خورم، چون خیلی درس

می خوندم. بله آنجا محیط بسته بود، آدم فقط فکر حاکم بر مدرسه

را می دید .

پسر ۷۵ ب: دبیرستان بهتر بود. نه تغییری نکرده است .

پسر ۷۶ الف: سال چهارم بهتر بود، اما از لحاظ درسی فرقی نکرده.

ارزشهای فرهنگیم تغییر نکرده ولی هدفهای علمی من عوض شده .

پسر ۷۶ ب: نسبت به آخرهای دبیرستان بهتر است، بله به آن حال و

هوا غبطه می خورم. یک مقدار عوض شده توی دبیرستان خودخواه

تر بودم.

پسر ۷۶ ج: بهتر است. نه .

دختر ۷۷: الان بهتر است. غبطه اش را نمی خورم .

پسر ۷۷: صمیمیت تا حدی در دبیرستان بیشتر بود. آره .

دختر ۷۸ الف: بهتره، غبطه اش را نمی خورم چون درس نمی خوانم.

فکر نمی کنم .

پسر ۷۸: خوبه. نه اصلاً .

دختر ۷۸ ب: خیلی بهتره. نه اصلاً .

○ مهمترین چیزی که توی دانشگاه گیر آوردی چی است؟

دختر ۷۵: چیزی یاد گرفتم که بتوانم با آن پول دریاورم .

پسر ۷۵ الف: خودم به دنبال مسائل علمی باشم و به کسی اتکا نکنم .

پسر ۷۵ ب: فعلاً هیچی .

پسر ۷۶ ب: روابط اجتماعیم بهتر شده، احساس دگرخواهیم هم

بیشتر شده است .

دختر ۷۷: دیدم نسبت به همه چیز باز شده

است .

پسر ۷۷: استفاده از امکانات و پیدا کردن دوستان خوب .

دختر ۷۸ الف: اعتماد به نفس بیشتر شده است .

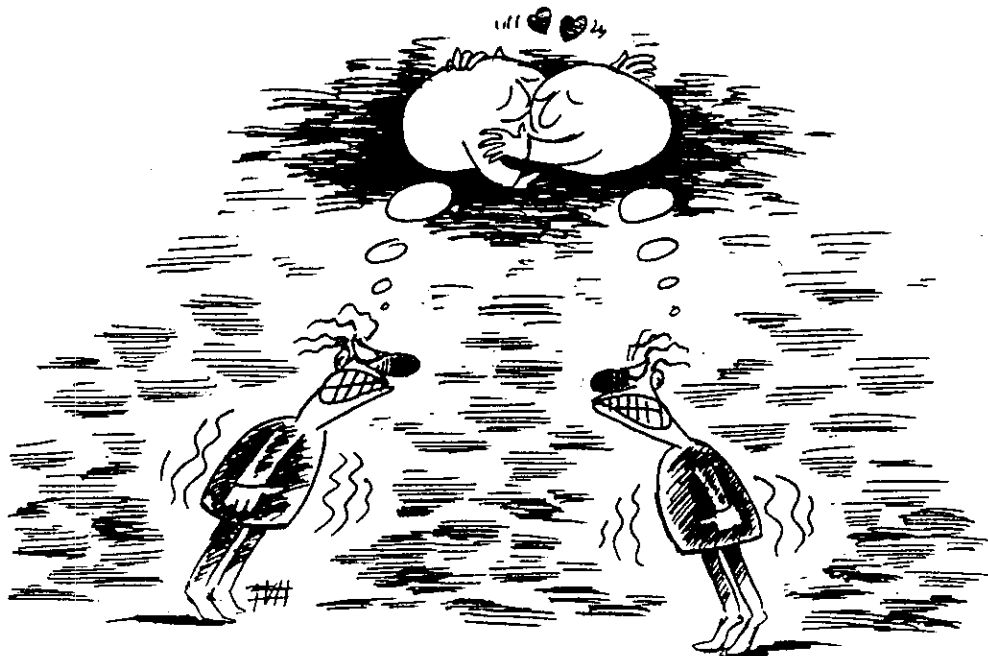
○ سیگار؟! وقتی می بینید هم دانشکده ایان یا دوستان سیگار

می کشد چه احساسی دارید؟

دختر ۷۸: بچه های دانشکده نکشند برایشان بد است. احساس ترحم!
 حرفی که بقیه بخوانند . . .
 دختر ۷۵: به عقایدتان احترام بگذارید .
 پسر ۷۵ الف: شما computer engineer هستید نه
 computer science .
 پسر ۷۵ ب: حرفی ندارم .
 پسر ۷۶ الف:
 در دیاری که کسی نیست یار کسی
 کاش یارب به کسی نیافتد کار کسی
 پسر ۷۶ ب: حرفی ندارم .
 پسر ۷۶ ج: حرفی ندارم .
 دختر ۷۷: حرفی ندارم .
 پسر ۷۷: یادم نمی آید .
 دختر ۷۸ الف: چیزی یادم نمی آید .
 پسر ۷۸: همه با هم مهربان باشند بیشتر از این که هستند .
 دختر ۷۸ ب: بچه های دانشکده بیشتر با هم باشند، بیشتر دوست
 باشند، اینطوری خوب نیست .

دختر ۷۵: برای کسی که می کشد ضرر دارد . احساس خاصی ندارم
 پسر ۷۵ الف: از سیگار متنفرم. ناراحت می شوم به نظر من هیچ
 توجیهی ندارد .
 پسر ۷۵ ب: سیگار جذاب است ولی سعی می کنم نکشم. احساس
 خاصی ندارم ولی به سیگار کشیدنش نگاه می کنم.
 پسر ۷۶ الف: به کسی که سیگار می کشد نمی شود مستیماً چیزی
 گفت، خودش همه چیز را می داند. اگر باهاش خیلی صمیمی باشم
 شاید چیزی بگویم .
 پسر ۷۶ ب: متنفرم. گاهی تذکر می دهم ولی دخالت نمی کنم، آنها
 هم حتما توجیهی دارند، فکر کنم دلیل عمده اش افسردگی یا
 ناکامیهای شخصی باشد .
 پسر ۷۶ ج: خودم سیگار نمی کشم، چیزی نمی گویم حتما یک
 مشکلی دارد که سیگار بهش کمک می کند مشکلش را فراموش
 کند .
 دختر ۷۷: فجیع، احساس تنفر .
 پسر ۷۷: شخصا خوشم نمی آید اما احساس بدی نسبت به کسی که
 می کشد ندارم .
 دختر ۷۸: بده، متاسف می شوم و دلم می سوزد .

نتیجه اینکه احتمالاً، وضع ما خیلی بهتر از این حرفهاست. یعنی نه دانشکده بدی داریم، نه بچه های بی حال و نه از هم دوریم. تنها کافی است همه سعی کنیم کمی بیشتر محبتان را نسبت به هم عمیقتر کنیم و چشمهایمان را برای دیدن همدیگر یک کم بیشتر باز (قطعاً منظور من نگاه محبت آمیز بود نه نگاه جستجوگری که دیگران بخواهند ازش فرار کنند.



رجایی هستم، رضا. ورودی ۷۴، گرایش سخت افزار. کاری که ما الان داریم در زمینه موسیقی انجام می دهیم یک ذره متفاوت با جوی است که الان در جامعه حاکم است و با موسیقی پاپ و کلاً موسیقی هایی که به نسل جوان معروف شده.

کل دانشگاه های دنیا، یک گروه ارکستر دارند، باید اهمیت بدهند که نمی دهند. اینجا هر کاری می کنی برای دل خودت می کنی. در مورد آهنگ "سیب" هم می توانم بگویم که یک سری کوتیف هایی در ذهنم بود، یک سری تم هایی در ذهنم می گشت و نمی دانستم

که چگونه پیاده شان کنم، بعد آمدم این تم ها را به نوعی تصور کردم. یعنی برای هر کدام یک فضایی را در ذهنم ساختم که در مجموع یک آهنگی شد که فکر کنم آن فضایی را که شعر "سیب" داشت بیان کرد. آهنگ سبب از یک مقدمه خیلی آرام و سبز شروع می شود که به شکل

صدای جویبار با آرچهای گیتار مجسم شده. در قسمت دوم یک نفر را نشان می دهد که با خودش کلنچار می رود و در اندیشه اش آن باغ را به یاد می آورد که باجه دلهره ای از آن یک سبب را چیده و اینها را برای یک نفر بیان می کند. موسیقی میانی اش آن

دلهره را نشان می دهد که یک حالت ترس انگیز و دلهره آور در یک فضای سبز است. البته این چیزهایی است که من برای خودم تصور می کنم شاید برای دیگران این طور نباشد، کاملاً احساسی است. پایان آن، که اوج شعر است، موسیقی هم اوج می گیرد و از یأس و ناامیدی صحبت می کند.

این شکل ظاهری شعر است و من معتقدم که موسیقی باید ظاهر شعر را بیان کند و نه باطن آن را. باید شعر را بخواند و این مردم اند که باید مفهوم موسیقی را درک کنند. آن آنجا که می گوید:

"باغبان از پی من تند دوید
سیب را دست تو دید
غضب آلوده به من کرد نگاه"

همان جا یک لحظه توی آن قسمت "غضب آلوده" ش اوج می گیرد که آن عصبانیت باغبان را القا کند.

"سیب دندان زده از دست تو افتاد به خاک
و تو رفتی

و هنوز سالهای سال است

که در گوش من آرام آرام
خش خش گام تو تکرار کنم
می دهد آرامم"



و این آزار دادن را من سعی کردم با یک موسیقی دلخراش که حالت اذیت کننده ای دارد، بیان کنم و دقیقاً روی کلام می افتد و همان جا که به "می دهد آرامم" می رسد، در حضیض می افتد و افت می کند و خیلی آرام می شود و یک نفر را نشان می دهد که در خودش رفته و دارد فکر می کند که بعد هم می گوید:

"و من اندیشه کنان

غرق این پندارم

که چرا خانه ی کوچک ما سبب نداشت"

و این "سیب نداشت" را هم به حالتی درآوردم که یک حالت

ناامیدی را می رساند که "چرا سبب نداشت" و ناراحت است از اینکه سبب نداشت. من سعی داشتم روایتی باشد یعنی صرف موسیقی نیست، بلکه کار با شعر هم هست. ولی باز موسیقی را برای شعر نساخته بودم (البته نه این که بگویم من آهنگ سازم، نه فقط احساسم را بیان می

کردم) سعی می کردم اول به موسیقی فکر کنم و بعد به شعر. یعنی فضای موسیقی را بدست می آوردم و بعد با کم و زیاد کردن موسیقی، شعر را با آن تطبیق دهم. خلاصه اینکه اول آهنگ را ساختم و بعد شعر را روی آن گذاشتم و فاصله های زمانی موسیقی را با وزن شعر هماهنگ کردم ولی تم اولیه موسیقی به نظرم احتیاجی به شعر نداشت.

موسیقی باید ظاهر شعر را بیان

کند و نه باطن آن را. باید شعر

را روایت کند و این مردم اند

که باید مفهوم موسیقی را درک

- با این موسیقی می خواستی چه کار بکنی؟ یک حرفی بزنی، احساسی را بیان کنی، معنایی را منتقل کنی؟

آهنگ ساختن هم دقیقاً مانند شعر گفتن می ماند، احساسات را بیان می کند. من آن لحظه یک احساس سیزی داشتم، احساس طراوت و شادابی، یک جای سبز پس با نت های موسیقی بازی می کردم و این

ور و آن ویرشان می کردم و می خواستم احساسم را با نت ها بیان کنم. خیلی هم برایم سخت بود، طول کشید و یکی دو ماهی کلنجار می رفتم. ببینید حتی بعضی تمهایی هم که دارد، شاید تکراری باشند، مثلاً قسمت اول را ممکن است یکی شنیده باشد

ولی نوع بیانش کاملاً فرق می کند. به نظرم مهمترین قسمت هم نوع بیان این تم است. تم ها ممکن است مشترک باشند و بگویم این جمله ی موسیقی مشترک است بین این آهنگ و یک آهنگ دیگر ولی نحوه ی بیان آن خیلی فرق می کند.

- از کدام خصوصیت این آهنگ راضی هستی؟

من فوق العادگی خاصی در این آهنگ نمی بینم، یعنی نمی گویم کار خیلی قوی بود. احساس می کنم چون روایتی است و دقیقاً دارد داستان را حکایت می کند، یک حالت سمفونیک واری دارد. یعنی از قسمتهای مختلفی تشکیل شده و یکسانی ندارد. خیلی از موسیقی های آوازی فقط شعر را بیان می کند و آن را حکایت نمی کنند. شعر حمید مصدق یک فضای سبز و داستانی خیلی قشنگی دارد، شعر او یک ماجرابی را روایت می کند. اگر موسیقی

کل دانشگاه های دنیا، یک گروه ارکستر

دارند، باید اهمیت بدهند که نمی دهند.

اینجا هر کاری می کنی برای دل خودت

می کنی.

هم بخواهد آن را روایت کند مجبور است قسمتهای مختلفی داشته باشد. خیلی از موسیقی هایی که در بازار با عنوان موسیقی پاپ و نسل جوان می بینیم مشکلشان این است که فقط می خواهند یک نوار را برپا کنند و بدهند بیرون. من در آهنگ سبب هم چیز فوق العاده

ای نمی بینم فقط اینکه توانست احساسم را بیان کند، برایم خوشایند بود.

- دوست داری کسی که این آهنگ را می شنود به چه چیز آن توجه کند؟

من خیلی دوست دارم به موسیقی توجه کنند تا شعر. شعر یک

قسمتی از آن است. موسیقی صرفاً

بدون شعر است و اگر کسی بتواند

احساسش را به طور کامل با موسیقی

بیان کند، احتیاجی به شعر نیست.

موسیقی هیچ چیز از شعر کم ندارد ولی

موسیقی تنها خیلی جذاب نیست.

موسیقی بدون کلام اصولاً در کشور ما بدان صورت ارزشی ندارد و

کسی به آن توجهی نمی کند. همه منتظرند که شروع کند به

خواندن، در حالیکه موسیقی های سمفونیک این جور نیست.

سمفونی بتهوون چندین موومان مختلف دارد و مثل یک رمان می

ماند که در هر قسمت آن یک قسمت داستان را بیان می کند. حالا

در سمفونی ۹ آن، کلام هم دارد و در آخرین موومان آن، شعر

شیر را بصورت کر اجرا کرده اند و اگر این هم نبود، چیزی از

موسیقی اش کم نمی شد.

- اصراری داشتید که هم خودتان بخوانید و هم

موسیقی آن را اجرا کنید؟

احساس می کردم فقط خودم می توانستم اجراش کنم، نه اینکه

کسی توانایی اجراش را ندارد، بلکه احساس می کردم من یک

طوری آهنگ آن را می زنم که کسی دیگر نمی تواند آن جور

بنوازد. فکر می کنم چون خودم کاملش کرده بودم و با آن درگیر

شده بودم، گفتم بهتر است خودم هم آهنگش را بزمن ولی الان در

گروهی که کار می کنیم، قرار است گروه آن را اجرا کند.

- چه مشکلاتی برای کار روی موسیقی در دانشگاه وجود

دارند؟

مشکلات بیشتر امکانات است، به نظرم اگر یک سری امکانات برای

تمرین باشد، استعداد زیاد است. ما جای تمرین نداریم. مشکل فقط

پول است، پول بده سر سبیل شاه ناقاره بزنا جریانش همین است. به

هر حال کل دانشگاه های دنیا، یک گروه ارکستر دارند، باید اهمیت

بدهند که نمی دهند. اینجا هر کاری می کنی برای دل خودت

می کنی.

متن کمدی را (که نوشتنش مثل راه رفتن روی لبه ی تیغ است) به سلامت به پایان ببرد، انگار کار مهمی انجام داده. از لحاظ فهمی هم فاکتورهایی که نگاه می کنند، یکی جسارت است و اینکه حرف نمایش اصلاً چقدر به درد می خورد و من فکر می کنم موضوع نمایش خیلی به روز بود.

چرا خیلی به روز بود؟
اینجور فکر نمیکنی؟

نه، فکر نمی کنم "خیلی" به روز بود. این "خیلی" را از کجا آورده ای؟

حرفم را پس می گیرم چون نمی توانم در مورد متن توضیح واضح بدهم!
به هر صورت از چی نمایش خوشتر آمد؟

از اینکه خودم نوشتمش! البته طرح اولیه ی آن به صورت کارگاهی با بچه های کانون تئاتر تهیه شد و پرداخت نهایی ش هم من بودم آقای اصغر فرهادی. طبیعت هر کار تئاتری هم این است که متن در حین تمرین یک مقداری تغییر بکند، این متن هم تغییراتی کرد.

این بهترین کاری بود که تا حال انجام داده بودی؟

خودت چه فکر می کنی؟

من نمی دونم.

می شود گفت بیشترین جایزه های عمرم را گرفتی.

این ربطی به دانشجوی کامپیوتر امیر کبیر بودن نداشته؟

چرا، چون جشنواره ی دانشجویی بود!

منظورم جمله ی "باز هم کامپیوتری ها افتخار آفریدند" بود.

جو دانشکده کمکی نکرد؟

نه، چون این جو رو ما ساختم. موقعی که ما شروع به کار کردیم، هیچ جو خاصی وجود نداشت.

فوق العادگی تئاترتون چی بود؟

اون چیزی که من بهش افتخار می کنم و مفتخرم که گروهی انجامش دادیم، این بود که توانستیم به کار کمدی انجام بدهیم

چه کار کردین؟

تئاتر بازی کردیم.

خوب بازی کردین؟

آره.

کس دیگه ای هم

اینجور فکر می کنه؟

ممکنه.

چقدر ممکنه؟

زیاده؛ چون به بعضی

هامون جایزه دادن.

چند تا؟

۱۰ تا.

خوشحال شدین؟

خوب آره.

چقدر؟

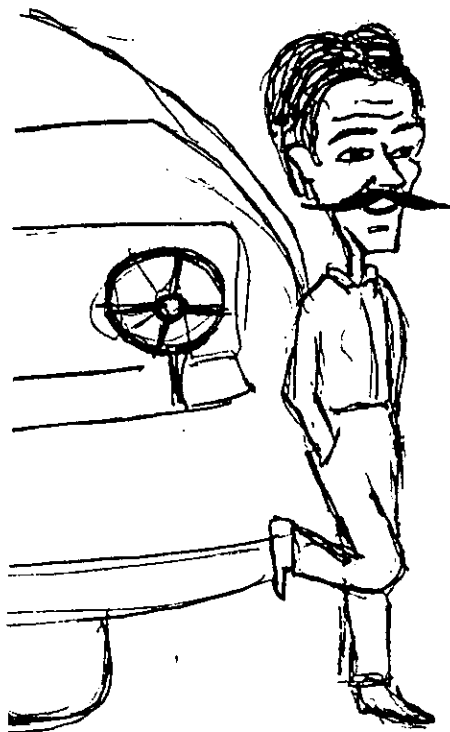
۷ تا.

چرا؟

عکس العمل طبیعیش اینه.

بیشتر نمی بایست می بردین؟

دیگه جایزه ای نبود که ببریم.



من دارم با علیرضا بذرافشان مصاحبه میکنم که نویسنده و بازیگر تئاتر "ته دنیا" است. این تئاتر، هشت بازیگرش جایزه ی بهترین بازیگری را برد، خود علیرضا جایزه ی دوم متن را هم گرفت. و کارگردانشان هم جایزه ی اول کارگردانی را گرفت.

فکر می کنی چه چیز متن، جایزه برد؟

چیزهایی که برای ارزش گذاری متن لحاظ می شود، به خصوص در یک جشنواره ی دانشجویی، دو بعد "فنی" و "فهمی" آن است. بعد فنی یعنی قابلیت نمایش آن، قدرت دیالوگها، شخصیت پردازی و پرداخت داستان و ... من فکر می کنم از نقاط قوت متن، دیالوگ های قرص و محکم آن است. سختترین نوع متن، متن کمدی است و اگر کسی بتواند

و مردم را بخندانیم. این خیلی مهمه. چرا؟ ما دو تا مفهوم داریم. یکی کمدی و یکی هم لودگی و هر کدام با تعاریف خاص خودشان. جفتشان خنده دارند. ولی آنچه ارزشمند است کار کمدی است. در تئاتر، کمدی دو گونه است: کمدی کلامی و کمدی موقعیت. فضای کمدی کلامی کار را متن فراهم می کند و وظیفه ی بازیگر این است که موقعیتهای کمیک بسازد. ما توانستیم این کار را انجام دهیم.

مفتخرم که توانستیم یه کار کمدی

انجام بدهیم و مردم را بخندانیم.

این خیلی مهمه.

وظیفه ی یک بازیگر تئاتر کمدی، فراهم ساختن آن موقعیت کمیک است. اینجا است که بازیگر و کارگردان به کمک هم به یک کار کمدی شکل می دهند. این، کار را حرفه ای می کند و آن را از لودگی متمایز می سازد؛ اصول رعایت شده باشند، میزانشها، میزانشهای درستی باشند و بازیگرها سعی نکنند یک کاری بکنند که تماشاچی بخندد بلکه سعی کنند حماقتهای آن شخصیت را نمایان سازند، تماشاچی خود به خود خواهد خندید. این تفاوت لودگی و کمدی است. بازیگر می تواند برود روی صحنه و شکلک درآورد ولی قاعدتاً بجز دلکها و شخصیت های دلکک منش، هیچ فردی در زندگی روزمره اش، دائماً شکلک در نمی آورد ولی کلی حماقت از سر می زند

و ما باید اینها را نشان دهیم. این نیاز دارد که بازیگر در بازیگری اش جدیت نشان دهد. همین جدیت در انجام کارهای احمقانه است که خنده آور است. ما این را فهمیده بودیم.

نتیجه ی اخلاقی نمایشتون چی بود؟ آدم باید آدم باشه.

با این تئاتر، چقدر به جامعه ی مدنی نزدیک شدیم؟

ما با این تئاتر جامعه ی مدنی رو فتح کردیم.

چرا بعضیها می گویند که نمایشتون روحوس بود؟ شاید به خاطر این است که اطلاعاتشون کافی نیست. نمایش روحوسی یک سری المانهایی داره که این تئاتر نداشت. اولین عنصر آن این است که اصلاً در پی بیان یک مفهوم نیست و قصد اصلی آن خندانندن است و بسیار شبیه لودگی است؛ هرچند آن هم اصولی دارد و ارزشمنده. چرا باید روحوسی باشه؟ دلشون چی بود؟ شاید

به این دلیل بوده که فضا، یک فضای سستی بوده و آدمها، قدیمی و سستی. این شبهه انگیز است. منتها اینکه اصولاً یک کار کمدی در آن رعایت شده بود، دلیل خوبی بر روحوسی نبودن آن است. نظر هیأت داوران هم مؤید این حرفه.

دوست داشتی تماشاچی عمدتاً به چی تئاترتون توجه کنه و

وقتی نمایش عموم شد، چه اتفاقی برایش افتاده باشه؟

دوست داشتم توی این تئاتر، تماشاچی رو از فرط خنده به گریه بندازیم. به نظر من کار، یک کار سیاه بود؛ یعنی مخاطب باید علی رغم فضاهای کمدی آن، یک جور آیی به حال خودش تأسف بخوره.

چرا به حال خودش؟

اون آدمها را در حقیقت از سطح

جامعه نمونه برداری کردیم، با

کمی اغراق در شخصیتشان،

حماقتهایشان را آشکار ساختیم و

روبه روی تماشاچی گذاشتیم.

شاید مطلوب من این باشه که این

تئاتر آینه ی تماشاچی باشه. من از

این شعر خوشم می آید که می

گوید: "کارم از گریه گذشته ست، بر آن می خندم."

مخاطب باید علی رغم

فضاهای کمدی آن، یک

جور آیی به حال خودش

تأسف بخوره.

باید کامپیوتر خالی توی سایت برای تایپ تکلیف های پاسکال پیدا کنم.

بین دو ترم:

دیگر تصمیمم را گرفتم، من دانشگاه را اشتباه فهمیدم، دانشگاه اصلاً جای دوستی نیست. اصلاً توی اسمش هم فقط دانش است نه چیز دیگر پس بهتر است من خیلی خوب درس بخوانم تا فرد مفیدی برای جامعه ام همینطور خانواده ام بشوم. خدا هم راضیتر است. اگر خیلی هم دلم گرفت تلفن که هست بچه های دبیرستان هم. این ترم هم دیگر حتماً خوب درس می خوانم. از این که درسها را با بیسوادی پاس کردم ناراحتم. اما از اینکه فیزیک ۱ افتادم خیلی خورد تو ذوقم.

ترم دوم شروع می شود

باز هم ساختمان های مختلف، فیزیک ۱ تکراری، تحویل نگرفتن بچه ها، اصلاً انگار اینها من را نمی بینند. بابا من سپادی نیستم، بی سوادم، ولی آدم که هستم. این تهرانی ها هم که شورش را درآورده اند. این ترم بالایی ها هم که انگار من جزام دارم، بهشان سلام کردم اما همه با تعجب نگاهم کردند، شاید نشینند!!!

عید:

قول می دهم توی عید یک چیزی یاد بگیرم. نمی توانم تصمیم بگیرم درس بخوانم معلم خوب بشود یا

ترم افزارهای کاربردی و اینترنت و... را یاد بگیرم. این کامپیوتر عجب رشته گیج کننده ای است. عید هم تمام شد. خوش گذشت ولی درس هیچی.

پایان ترمها:

رابطه ام با بچه ها دارد بهتر می شود اما انگار دارم ادا در می آورم یا ادا در می آورند. ترم داره زود تمام می شود. از اینکه بچه ها را می بینم و باید به روی خودم نیاورم که آنها را می شناسم بدم می آید ولی یواش، یواش عادت می کنم.

شهریور ۷۶:

روزنامه، جیغ، قبول شدی؟! قبول شدم.

کجا؟

امیرکبیر، کامپیوتر، جیغ.

جمعه، اردوی پیش دانشگاهی:

کلاس یک پر از همه ی ۷۶ اباها.

من هم ردیف آخر آن گوشه کنار دیوار همه را کنجکاوانه نگاه می کنم، انگار قرار است این بچه ها را تنها همین یکبار بینم.

فردای اردوی پیش دانشگاهی (ترم شروع می شود)

بیخشد ساختمان ابوریحان کدامه؟!

ساختمان خوارزمی!!! آهان همان دانشکده ریاضی!!

دانشکده برق!؟

ای بابا! ما کامپیوتر قبول شدیم یا تمام رشته ها غیر کامپیوتر!!!

چقدر دلم می خواست یک

کلاس هم توی دانشکده

خودمان داشته باشیم.

اوضاع بهتر می شود تازه

اولش است ولی تا اینجا که

دبیرستان خیلی بهتر بود.

یک ماه گذشت:

چندبار تا حال دانشکده

رفتم، هیچ کاری نداشتم.

انگار مال آنجا نبودم ولی

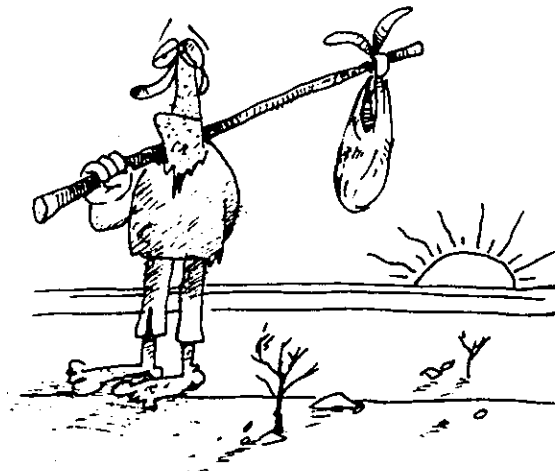
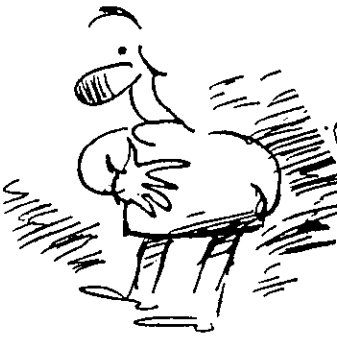
بودم.

هنوز با هیچکس بیشتر از نیم ساعت حرف نزدم، یواش، یواش

وضع دارد غیر قابل تحمل می شود.

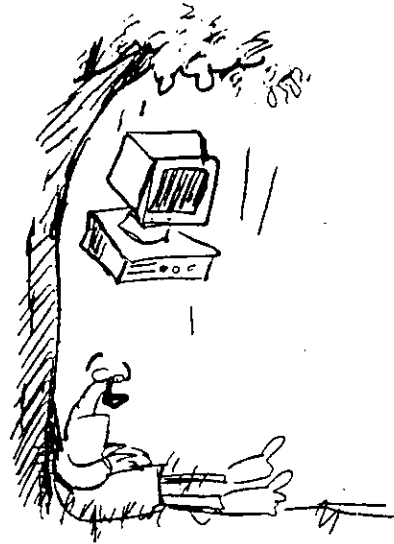
پایان ترم های ترم اول:

میان ترمها که گذشت شانس آوردم به خیر گذشت، اما نمی دانم اینها چی میشود؟ اما وضع به همان بدی است. انگار این هم کلاسی های من خیلی کار دارند یا شاید هم خیلی بی حوصله اند، بعد کلاس همه شان غیب می شوند چیز عجیبی است. پس چرا من هیچ کاری ندارم. البته به جز وقتهایی که



تابستان

اول تابستان خیلی تصمیمها داشتم ولی بیشترش نشد. روی هم



رفته دلم برای دانشگاه برخلاف دبیرستان اصلاً تنگ نشد. از اینکه دانشگاه این شکلی است خیلی دلخورم.

ترم سوم:

ترم شروع شد از اینکه ۷۷یها آمدند وما دیگر سال پایینی نبودیم راضیم. اما من حتما ترم بالایی خوبی خواهم بود. قول می دهم اگر دیدمشان خیلی خوب تحویلشان بگیرم، اگر برنامه شان گیر کرد کمکشان کنم و اگر آمدند دانشکده با چشم هایم بیرونشان نکنم بلکه کمکشان کنم بیشتر بمانند هر چند که کار خاصی هم نداشته باشند. از دیدن بچه ها هر چند که روز واحدگیری بود خوشحال شدم. بچه ها بهتر می شوند دانشکده هم مهربانتر است اما ترم بالاییها (۷۵ و ۷۴) ایها همچنان ما را غریبه می بینند، درس کافی نیست این را بیشتر حس می کنم. وقت خالی زیاد است و من ماندن توی دانشگاه را دوست دارم ولی کاری برای کردن هم ندارم. توی دانشگاه نشستن و آدمها را نگاه کردن بد نیست ولی کافی هم نیست. هر چهار، پنج نفر یک گروه تشکیل داده اند، هنوز برای صدا کردن یک عده مجبوری لفظ آقای... بکاربری نمی فهمم چرا همه با هم صمیمی نمی شوند.

پایان ترمها:

دوباره این زمان لعنتی رسید، هیچی بلد نیستم. اصلاً نمی توانم شب امتحان درس بخوانم. انگار از من نمی آید. دو هفته وقت داشتم ولی هیچی، شش واحد افتادم و فاجعه ای که ازش

می ترسیدم، مشروط شدن!!!

ترم ۴ شروع شد

مشروطی هم به آن وحشتناکی که می گویند نیست. بد است ولی اگر تجربه اش همین یکبار باشد لازم می دانم (این را نگویم چی بگویم!!) گروههای بچه ها داره جداتر هم می شود، به هم که می رسند می گویند، می خندند، من هم می خندم ولی انگار عمق محبت به ۵ سانت هم نمی رسد. شاید هم من زیادی بدبینم. ۷۷ ایها بیشتر به چشم می خورند، بچه های شادیند ولی هنوز هیچ کدام از آن قرارهایی که پیش خودم گذاشته بودم برایشان انجام بدهم عملی نکرده ام. درسها هم دیگر زیاد برایم مهم نیستند. می فهمم شان، ولی... شش واحد تکراری هم کار من را آسان کرده است. وقت خالی زیاد دارم. ولی همچنان کار خاصی نیست، از پویش، مجله دانشکده خوشم می آید ولی بچه هایش یکجوریند آدم را تحویل نمی گیرند، جواب سلام هم گاهی نمی دهند. ناجوانمردانه سه واحدم به خاطر عدم رعایت سقف واحد توسط معاونت آموزشی دانشگاه حذف شد هر چند که قبلاً با گرفتن شانزده واحد موافقت شده بود ولی دیگر زیاد مهم نیست.

نصفه پایان ترمهای ترم چهار:

من فقط یک پایان ترم داده بودم که فاجعه اتفاق افتاد.

تابستان:

دیگر این تابستان باید یک کاری بکنم. بابا من خیلی بیسودم.

تابستان تمام شد.

یک چیزهایی یاد گرفتم اما خیلی کمتر از آن مقداری که قرار گذاشته بودم، از پارسال بیشتر دلم می خواست دانشگاه شروع بشود.

بقیه پایان ترم ها:

این الکترونیک که من را بیچاره کرد، خدا بیچاره اش کند.

شروع ترم ۵:

بالاخره همه واحدهایم پاس شد، مشروط هم نشدم. این خودش خیلیه. ۷۸ ایها هم آمدند، ۷۴یها همان هایی که ما را غریب کردند یواش، یواش دارند تمام می شوند، ۷۵ ایها هم بهتر شدند، اما به نظر من اینجا هنوز یک شرکت است که

آدمهايش سعي مي کنند قيافه مهرباتري داشته باشند، البته اين خوب است چون فکر کنم وقتي ما آمدیم حتی انقدر تلاش هم برای ایجاد صمیمیت نبود. اين برقي ها هم چقدر برای کنفرانسان سر و صدا می کنند. فکر می کنم نباید. انقدر هم مهم باشد خودشان زيادی شلوغش می کنند. ولی از حق نگذریم کارهای تبلیغاتیسان جالب است به خصوص آن جای پا نوي طبقه ۴ ابوریحان.

کلاسها هنوز همه جا تشکیل می شود به جز دانشکده. فکر کنم اگر ما هم همه نوي دانشکده کلاس داشتیم، وضع بهتر از این بود.

آخرهای ترم ۵:

این ترم خیلی زود گذشت. از اینکه فکر کنم دانشگاه دارد تمام می شود خوشحال نمی شوم. ما هم همایش داریم، دبیرخانه هم داریم، آنجا هم مثل همه جاهای دانشکده ما کوچک است. ولی این بار بچه هاش دیگر آدمهای زیاد مهمی نیستند، یعنی سعي نمی کنند که بگویند خیلی مهمند، آدم خیلی راحت می تواند بدون اینکه زیاد کار داشته باشد آنجا سر بزند. وقت من هم هنوز خالی است. اما دیگر به این وضعیت عادت کرده ام.

پایان ترمها:

دانشکده خیلی خلوت است بچه ها بیشتر دنبال درس می روند من هم همینطور، تقریباً دارم به یک ثبات می رسم نمی دانم شاید هم ... نه نمی خواهم تسلیم بشوم. به ۱۷۷ها و ۷۸اها حسودیم می شود انگار آنها بیشتر نوي دانشکده جا افتاده اند. این من را عصبانی می کند.

شروع ترم ۶:

وای شاید به جز این ترم سه ترم بیشتر نمانده باشد. باور کنید زمان زيادی نیست، دلم می خواهد از تک تک ۱۷۶ها پیرسم واقعا آنها ۲۰، ۲۱ سالشان است و انقدر آرام و بی صدا هستند!!!؟ شاید آنها هم مثل من پیر شده باشند اما هر چند که شاید برای شکایت زيادی دیر باشد ولی من سر همه اشان داد میزنم که بابا ۶ ترم گذشت همه اش حداکثر ۴ دیگر مانده، پس دانشکده قراره کی مال شما بشود!!!؟ شما قراره کی با هم دوست شوید!!!؟ آقای خانم آیا شما هنوز واقعا جوانید!!!؟ اگر هستید، پس لطفا کمک پیرمردها و پیرزنهای کلاستان هم بکنید که حداقل دلشان جوان بماند.

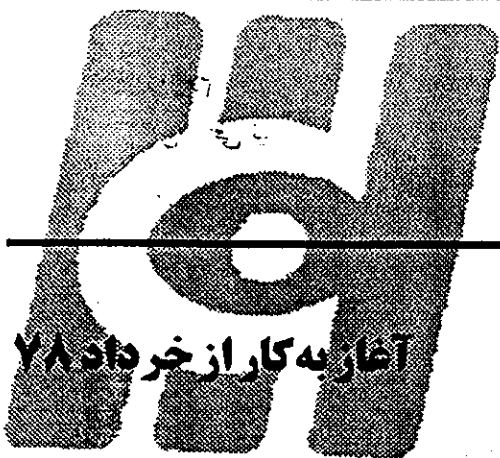
با تشکر

توضیح: من نامه را به موقع پست کردم اما احتمال پستی دو سال آن را گم کرده بود. باور کنید.

سعی دی گده

دانشکده

کامپیوتر



آغاز به کار از خرداد ۷۸

● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ●
برای آموختن کامپیوتر در دانشکده کامپیوتر
برای شماره آموختن دانشکده کامپیوتر ۰۲۰۰۰۰۰۰۰۰
● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ●
برای کامپیوتری ما ۱۵۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ تومان

دفتر فنی

آراد

تکثیر جزوات دانشجویی

فتوکپی یکرو ۱۰۰ ریال

فتوکپی دورو ۱۲۰ ریال

تعداد زیاد

فتوکپی یکرو ۸۰ ریال

فتوکپی دورو ۱۰۰ ریال

خیابان حافظ شمالی - روبروی دانشگاه امیرکبیر - پلاک ۵۶۵
تلفن ۸۸۰۸۹۹۴